

نمایش نامه‌ی

# شکارِ نهنگی

میثم فرهمندیان

رزاقِ همه خداست، و نایبِ آن : دولت  
[ خیابانِ یک طرفه / سیخ و سه پایه / والتر بنیامین ]

من پاهایم را به شرق دراز کرده‌ام تا آبله‌هایم طلوع کند.  
[ مطالعه بر الماس / بیژن الهی ]

" به پاسِ زخم‌های مردِ نادرِ درامِ فارسی "  
"علیرضا نادری"

### **مکان:**

تهران / خیابان انقلاب / چهارراه ولیعصر / کوچه‌ی پشن / پلاک نوزده / طبقه‌ی اول یک مجتمع مسکونی تجاری دو طبقه / طبقه‌ی همکف یک کافه، طبقه‌ی اول دفتر شرکت! و طبقه‌ی دوم کارگاه یک تولیدی پوشاک زنانه ...

### **زمان:**

تابستان همین سال‌هاست.

### **اشخاص:**

**سید نورالله**، سی و سه ساله، قدی متوسط با پوششی بسیار ساده!

**یاسر**، دانشجوی ادبیات دانشگاه تهران، لاغر و سبزه با عینکی فریم گرد!

**بهمنی**، سی و هفت ساله، قوی هیکل و شهرستانی (جنوب)، پیمانکار ورشکسته!

**فرزاد**، سی و یک ساله، لاغر و لوس، او نیز شهرستانی و یکی از دلال‌های زمین‌خار بزرگی در کرج است.

**علی نیا**، چهل و خورده‌ای سن دارد با موهای جوگندمی و بسیار عجول است. برنجکاری ورشکسته که ...

**فرامرز**، لاشخوری که روزگاری در بازار آهن کسی بوده. هرکاری می‌کند تا زنده بماند بلکه‌ی ذهنش سه چیز است: پول

مفت دلالی، خاله، آقاشهرام!

**سعید**، دوست فرزاد، هیکلی بدنساز دارد، معلوم نیست چه کاره است و قمی است.

## پرده‌ی اول

### صحنه‌ی اول

نزدیک به ظهر است. یاسر جلوی تلویزیون روی کاناپه‌ای لمیده و با صدای بلند اخبار شبکه خبر را گوش می‌دهد. در همان حال روزنامه‌ای نیز می‌خواند. بهمنی آن طرف تر با تلفن همراهش در حال مکالمه است ...

بهمنی      بین داداش ... گوش بده! ... گوش بده! ... (مکث) ... من! ... من نه فراری‌م ... نه! ... نه این که ... گوش بده! ... به لحظه گوش بده بذار گه‌م و بخورم! ... (مکث) ... چی؟! ... باورم نمی‌شه داری این حرفا رو می‌زنی! ... تو! ... خیلی نامردی! ... این کارو نمی‌کنی! ... نمی‌کنی! ... نمی‌دونم با چه زبونی باهات حرف بزنم! ... (مکث) ... به خدا ... به پیر، به پیغمبر قسم، داره درست می‌شه! ... (مکث) ... نه! ... این همه مدت صبوری کردی داداش، این چند روزم دندون به جیگر بگیری به خدا تمامه! ... (مکث) ... به کی قسم بخورم؟! ... به جُف چشایِ راحله ... تو ... تو واقعن چطور دلت می‌آد؟! ... ها؟! ... (سکوت) ... (تلفن همراه را از گوشش دور می‌کند، رو به یاسر) ... یاسر کم‌ش کن! ...

... یاسر

بهمنی      داداش به خدا شب و روز ندارم! ... به کم دیگه صبر کنی همه چی دُرُس می‌شه ... من ... من خودم از شرمنده‌گی ت در می‌آم ... (مکثی طولانی) ... نکن! ... (سکوت و خودخوری) ... خُب می‌دونم سخته! ... باز داره حرف خودش و می‌زنه! (عصبانی) ... آه ... آه ... آه ... الان شیش ماهه تو این سگک‌دونی ... تو این تهران خراب شده دارم به هر دری می‌زنم تا به پولی دس‌م بیادو از شرمنده‌گی خانواده‌م در بیام ... (مکث) ... زندون بودی ... چکک دادم، سندت گرو گذاشتم، آوردمت بیرون ... (رو به یاسر) ... این گهو کم کن! (فریاد) ...

... (خون‌سرد) یاسر

بهمنی      نه! ... منتی نیس! ... آره ... آره ... آره وظيفه‌م بوده ... (مکث) ... همیشه من بده بودم و تو ... تو که عین خیالت نیس! ... (مکث) ... چی؟! ... کجا؟! ... می‌خوای بیای تهرون که چی؟! ... (مکث) ... کاری از دستت بر نمی‌آد! ... به خاک آقام قسم که ... تو چرا لج می‌کنی؟! ... (به یاسر) ... کم کن اون بی‌صاحب و...

یاسر      سرم رفت!

بهمنی      فکر کردی دارم این جا چه گه‌ی می‌خورم!؟

یاسر      چی؟!؟

بهمنی      من اگه نمی‌آم اون طرف واسه اینه که نمی‌خوام باز آفتابی شم و تو این مدت به کاری کنم تا از این برزخ خلاص شیم! ... آره ... آره ... کسی دیگه با تو ...

یاسر      ریدی! (آرام) ...

بهمنی      آره ... تا شنبه، یکشنبه دیگه همه چی دُرُس می‌شه! ...

یاسر      (خنده‌ی ریز)

(سکوت)

بهمنی دیگه نمی دونم به چه زبونی ... چرا باید به تو جواب پس بدم؟! ... چی کار کنم؟ ... آره قراره دُزُس شه! ... آره! ...  
(بسیار عصبانی) ... چی بگم؟ ... چطور بهت حالی کنم؟ ... خُب ینی چی؟ ... من شارژ ندارم ... الو! ... گوش بده! ...  
بذار حرفم و تموم کنم تا ... الو! ... الو ...

یاسر ه ... (نیش خند) ...

بهمنی چرا لج می کنی صداس و کم نمی کنی؟ ... (کنترل را بر می دارد و صدای تلویزیون را کم می کند) ... با توأم!

یاسر ربطی به من نداره! ... دوس ندارم اراجیف زندگی ت و هر روز بشنوم!

بهمنی می تونی کر شی!

یاسر باهوش! بنده پرده ی گوشام هنوز باکره س، شما اون زبونِ هر جایی ت و ببر یه جایِ دیگه بچرخون!

بهمنی بانمک، روز گارم و نمی بینی؟

یاسر به من ربطی داره؟

بهمنی می تونی یه کم درک داشته باشی؟

یاسر چی رو درک کنم؟ ... ها؟

بهمنی همین اوضا رو! ... این که -

یاسر - بین! ... بین این الدنگ و چه قد خونسرده! (اشاره اش به تلویزیون)

بهمنی خوش به حالته به خدا!

یاسر خوش به حالِ ایناس!

بهمنی خوش به حالِ توئه که صُب تا شب داری می خوری و کتاب می خوننی! (کتابی از روی میز جلوی یاسر برمی دارد)

یاسر بذار سر جاش!

بهمنی یه مدته بد دَس شدی! (کتاب را روی میز می اندازد)

یاسر دستت درد نکنه! تو که کلاً تو کارِ دس مالی کردنی! ... ما رو بی خیال! ... بین! ... بین چی بلغور می کنه؟! ...! ...

عوضی! (به تصویری که از تلویزیون پخش می شود)

بهمنی دلِت خوشِ هاآ ...

یاسر خوش به حال شماس که داری می خوری و می پیچونی و راحت لالا می کنی!

بهمنی منظور؟!

یاسر هیچی! ... وصفِ حال بود!

بهمنی حال و حوصله ی گل، گل کردن با تو یکی و ندارم! (تلفن ش زنگ می زند. جواب نمی دهد)

یاسر ...

بهمنی تو خسته نمی شی از این همه قیافه گرفتن؟!

یاسر چی؟!

بهمنی نمی دونم! یه جور رفتار می کنی انگار عقلِ گُلی!

یاسر من!!؟

بهمنی نه پس من!

ياسر الان داری راجب من فکر می کنی؟

بهمنی نیازی به فکر نداره ... حرف می زنم!

ياسر افکار مسخره ت و داری بلند، بلند بلغور می کنی؟ ... اونم جلو من؟!

بهمنی اهووم ...

ياسر باز خوبه یه بار تو عمر پوچت صداقت به خرج دادی! آفرین! آفرین!

بهمنی حرف دهن ت و بفهم بچه!

ياسر تو داری قضاوت بچه گونه می کنی! ... اون وقت به من می گی عقل کُل؟! ... عقل کُل!

بهمنی ...

ياسر یه سال تمامه که داره خونواده ش و می پیچونه ... آره بابا تو عقل کُلی!

بهمنی چی؟! ... به تو هیچ ربطی نداره! پُرو! ... تو اصلاً به چه حقی به زندگی من فکر می کنی؟

ياسر زندگی؟ ... هه ... ( ریشخند )

بهمنی حوصله ی اراجیف تو یکی و دیگه ندارم!

ياسر گناه من چیه که هرروز باس اراجیف زندگی ت و گوش بدم؟

بهمنی ربطی به تو داره؟ ... برو گمشو یه جای دیگه! معلوم نیس این جا چه گه ی می خوره!

ياسر هوووی! ... حرف دهن ت و بفهم مردک! ... بنده ی خدا من یه عمره دارم زحمت می کشم ... عرق می ریزم ... درس می خونم ... دانشجوأم ( این آخری را با افتخار می گوید! ) ...

بهمنی دانشجویی؟! ( خنده ای دردآور ) ... آی ... یه جور می گه دانشجوام مَث این که حالا فقط تو این مملکت تو دانشجویی! ... کاش یه مهندسی ... دکتری، چیزی بود. یه مُشت کتاب دور خودش جمع کرده ...

ياسر به تو هیچ ربطی نداره!

بهمنی معلوم نیس چه غلطی داره می کنه! ... خسته نمی شی انصافاً؟

ياسر اونش به تو نیومده!

بهمنی پس زندگی منم هیچ ربطی به تو نداره! ( مکث ) ... فهمیدی؟!

ياسر خوبه این رمان و بردارم بشینم وسط شرکت بلند بلند بخونم ش؟ ... آره؟! ... خوبه این کارو کنم؟

بهمنی شرکت؟! ... یه جور می گه شرکت، یکی ندونه خیالش تو شرکت نفت آقا ...

ياسر حالا هرچی! ... شما اگه بذاری که نمی داری، می شه! ... امثال توآن که چش به آسمون دوختن واسه یه پول مفت قلمبه ی زیون بسته، که تلب! ... برداری و بزنی به چاک و ... آره داداش دستت رو شده!

بهمنی ... یواش، یواش داداش! ... آروم تر و گرنه چپ می کنی کار دس پول مولات می دی آ! ... صاحب شدی دوشبه!

ياسر چی هس حالا؟ ... تازمانی که تو امثال علی نیا و اون کثافت فرامرز اینجا پلاس ن خیری به کسی نمی رسه!

بهمنی نه بابا! ... خیر و شرم سرت می شه؟ ... از این چیز آ هم حالیه؟

ياسر نه فقط شما حالیه! نیاز به فهم و شعور نداره! ... بزحاضر، دُز حاضر ( به او اشاره می کند ) ...

بهمنی زبون ت نیش داره، حواسِت باشه بچه!

یاسر کارای احمقانه‌ی شمام آتیش داره! ... سیدم از خدا بی‌خبر شده ... همین‌طور پیش بره ...  
 بهمنی نه بابا حالا سیدم از خدا بی‌خبر شد؟  
 یاسر آره دیگه! ... چند ماهه دارم می‌بینم! ... همه رو فقط داره می‌پیچونه! ... کوکار؟ ... شهید شدیم از بس انتظار کشیدیم!  
 بهمنی تو که فکر و ذکر فقط آیه‌ی یاس! ... خیالت قراره این‌جا معجزه شه؟ ... نه داداش این جماعتی که من و توایم باید یه حرکتی بزنیم و معجزه کنیم!  
 یاسر توهم زدی باز؟! ... بیا بیرون از این توهمات که سید تو گوشه امثال شما می‌خونه!  
 بهمنی تو اینجا چیکار می‌کنی پس؟  
 یاسر من؟ ... (مکت) ... چاره‌ای ندارم!  
 بهمنی قول بهت داده؟ ... قول داده یه شرکت واقعی و دُرُس حسابی را بندازه با پول و امی که قراره بگیره؟ آره؟ (نیشخند)  
 یاسر آره خب! ... شاید واقع بشه! ... اگه بشه ما هم به یه نوایی می‌رسیم!  
 بهمنی می‌دونی چن نفر قبل تو اینجا بودن؟  
 یاسر چه می‌دونم!  
 بهمنی تو این یه سالی که انجام تو سومی!  
 یاسر خُب!؟  
 بهمنی عاقبت نداره این‌جا!  
 یاسر نمی‌دونم! ... شاید بشه ... شاید این قضیه ... نمی‌دونم!  
 بهمنی خیال خام!  
 یاسر نه این‌که این همه سال با خیالات پخته زندگی کردیم! ... بی‌خیال! ... این‌م روش!  
 بهمنی آره! ... سید یه جایی تو این جهنم داره واسه مفت خابی! ... یه پول‌کی‌م یه موقعایی می‌ذاره کف دست! آره خُب!  
 ... من و که می‌بینی با طناب آقا سید رفتم تو چاه که الان جورم و زوری می‌کشه!  
 یاسر می‌دونم! همه‌مون یه جورایی گیر ... (صدای زنگ در می‌آید و آیفون تصویر می‌دهد)  
 بهمنی کیه؟  
 یاسر کسی تو تصویر نیس!  
 بهمنی برو آروم از پشت پرده یه سرگوشی آب بده!  
 یاسر جلو در کسی نیس!  
 بهمنی اگه فرامرز، سید گف "اومد پیچونش"  
 یاسر سید داره از سر کوچه می‌آد! (صدای زنگ بیشتر می‌شود) ... کیه بهمنی؟  
 بهمنی الان سید می‌سه جلو در! ... این کیه؟ ... ای حرومزاده! ... فرامرز بود داشت زنگ می‌زد!  
 یاسر جدی؟ ... ای بابا!  
 بهمنی اومدن بالا گاف ندی! ... کار دارم باش! (در را باز می‌کند)  
 ... یاسر

یاسر به سمت آشپزخانه می رود. بهمنی به سمت اتاق خواب می رود. صحنه تاریک می شود.

...

## صحنه دوم

سید، فرامرز، بهمنی و یاسر در شرکت اند. فرامرز پشت میز ریاست نشسته! بقیه این طرف و آن طرف نشسته اند.

سید (به فرامرز) ... طرف حسابت کیه؟

فرامرز هر کی چک داده!

سید تو چیکار به اون چک داری؟ بی شعور منم! من!

فرامرز تو چک دادی مگه؟

سید نه!

فرامرز اوسگل گیر آوردی سید؟

سید تو اون پنج تومن و واسه کی جور کردی؟

فرامرز واسه تو!

سید خره خُب طرف حسابت منم دیگه!

فرامرز نه دیگه شما تا زمونی طرف می شی با بنده که قرار بود پولی که من الاغ از آق شهرام واسه تون به ضمانت چک

بهمنی گرفته بودم و برگردونی!

سید خُب!

فرامرز خُب نداره! امروز چن روزه از یکشنبه گذشته؟

بهمنی یه روز!

فرامرز بَه ... چارشنبه س مَشتی! خوشالیا! نه؟ فردا هم که پنج شنبه س و... دیگه هو تو تو تا شنبه!

سید نترس حاجی! ... پولت زنده می شه! چن روز پس و پیش که طوری نیس!

فرامرز سیدا! ... سیدا! ... این حرفا نیس که! ... حرف من نیس که! ... گفتم یه نخود کم داریم! گفتم واسه ت جور می کنم به

شرطی که دو بل پنج تومن که می شه ده تومن و بهمون پس بدی! هم کارئه تو لنگ نمی مونه هم یه آب باریکه ای

به من می سه! اون شهرام که به این پول نیاز نداره! واسه خاطر من داده! ... حالا اونه که پولشو می خواد! حقم داره!

یه چکم داره!

بهمنی چک و دادی به اون!؟

فرامرز نه داداش یادگاری نگه داشتم واسه روز مبادآ ... (خنده)

بهمنی مگه نگفتی پیش خودم می مونه؟

فرامرز هرچی اصرار کردم نموند ... رف تو بغل آق شهرام! ... چک دیگه ... مث این دختر خیابونیا!

بهمنی قرارمون این نبود!

فرامرز خُب حالا شد! ... طوریش نمی شه جاش امن ... آلبت که شرط داره آق سیدا! ... که پول و امروز تقدیم کنید!

سید باز داره حرفِ خودش و می‌زنه! ... حاجی، اکبرپور باز ناز کرده!

فرامرز به من هیچ ربطی نداره! ... من واسه سه‌روز اون پولِ زبون بسته رو دادم به شما که زودی به‌م برگردونید! چرا؟ ...

چون پول، پول من نیس! ... پولِ آق شهرامه ... اونم سرش درد می‌کنه واسه همین کارا!

بهمنی چه کاری؟ هیچ گهی نمی‌تونه بخوره!

فرامرز گه خوردن که کارئه ایشون نیس داداش! آق شهرام امروز قراره اون چکِ سی تومنی و بزنی اجرا ...

سید بی‌خود! بابا یکم صبر داشته باش حاجی!

فرامرز من که کاره‌ای نیستم سید! ... چکم دست من نیس که نخوام کاری کنم!

یاسر دروغ می‌گه!

فرامرز واسه چی باس دروغ بگم؟

یاسر چون شهرامی در کار نیس!

فرامرز (به یاسر) تو چی می‌گی؟ ... سید چندوقته داری با شهرام کار می‌کنی؟

سید خیلی وقته!

یاسر (به سید) ... تا حالا یه بار دیدیش؟

سید خُب! (مکت) ... خودم نخواستم بینمش!

یاسر ندیدیش دیگه؟

سید نه!

یاسر چکم پیش خودشه!

فرامرز بین بچه! من کونم پاره شده تو بازار ... هنوز مونده یه چیزایی و دُرُس حسابی خرفهم شی! این آق شهرام از این دولتی آبی کله گنده‌س که دوس نداره کسی رنگ و رُخش و بینه! واسه همینه تا حالا کسی ندیدش!

بهمنی اونم فقط به تو اعتماد می‌کنه ... به تو!

فرامرز آره دیگه!

سید بین حاجی! اگه می‌خوای یه چیزی گیرت بیاد، یه چندروز دیگه صبر کن!

فرامرز نمی‌تونم ... دَس من نیس به خدا! ... شماخودت بودی سید قبول می‌کردی؟ ... همین امروز من سه بار آق شهرام و -

بهمنی - به‌ش بگو بیاد این‌جا!

فرامرز کی؟!

بهمنی همین رفیقِ شهرام و می‌گم!

فرامرز هی می‌گم نر ... باز می‌گه بدوشش! ... بابا این آق شهرام و خودِ بنده سالی یه بارم نمی‌بینمش! فقط یه شماره تلفن ازش دارم و دیگه هیچی ...

یاسر از این آدم فروش‌آی پستِ حتمن ...

فرامرز لاله‌الاله ... تو چرا این قدر نخودِ هر آشی؟ ... بابا بد کرده پول داده کارتون را بیوفته؟

بهمنی چه قدرم رأفتاد کارمون! ... شمارش و بده تا یه زنگ بزنی ازشون تشکر کنم!

فرامرز آق شهرام نیازی به تشکر نداره!

یاسر چی می‌خواد پس؟ ... مگه نمی‌گی نیازی نداره پس یه زنگ بزن بگو تا هفته دیگه صبر کنه حتمن از شرمنده‌گی شون در می‌آیم!

فرامرز چشم! چشم آق یاسر! ... دیگه امری، فرمایشی، دستوری ندارین؟ ... زنگ بزنم خاله یه تیکه هلو تپولی واسه تون اُکی کنه؟ ... بابا من با چه زبونی باس بگم اگه امروز پول آق شهرام و با سودش تقدیمش نکنم پدرم و در می‌آره! تازه واسه شما هم بد می‌شه!

سید لاشخورِ عوضی! ... گفتار! ... (بسیار خشمگین) ... یه زنگ همین حالا به شهرام بزن بگو یه مدت صبر کنه سه برابرش و می‌دم به‌ش ... اصلن همون چک سی تومنی و بره پاس کنه! ... فقط صبر کنه!

فرامرز صدات و چرا بلند می‌کنی واسه من؟ ... یه بار بیشتر تکرار نمی‌کنم من امروز باس با پول برم پیش آق شهرام! ... (بلند می‌شود و وسط شرکت می‌ایستد) ... ای حرفام تو کتَم نمی‌ره! ... از جامم تکون نمی‌خورم (آرام، آرام صدایش را بالا می‌برد) ... الانم اگه تا پنج دقیقه دیگه تکلیف من و روشن نکنید زنگ می‌زنم آق شهرام چک و اجرا بزنه و گند بکشه به همه‌چی!

سید غلط کردی! ... اون چک و همین الان می‌تونم با یه تماس بی‌اعتبارش کنم! ... کاری نداره که ... فقط کافیه گزارش دزدیشو به دادگاه بدم ... بگیر بشین حاجی پور دوباره از این غربت بازیآ واسه من این جا درنیار ... بشین! این حرفآ حالیم نمی‌شه! ... فکر کردین من مِثِ اون احمقآ می‌شینم تا آق اکبرپور تخم حروم دل‌ش به‌حالم بسوزه و یه روزی وعده وعید آش تموم شه و یه وام کلون بزنم به جیب و الفرار نه ... نه داداش ... من فرامرز حاجی پورم و این حرفآ حالیم ... نیس ... فقط پول نقد ... نقد ... همین حالا ... (داد می‌زند) ... از همونآیی که قلبمه می‌ذاری جلوی اون حرومزاده ...

سید بشین منتظر تا واسه‌ت بیارم! ... احمق مگه حالی‌ت نیس؟! ... می‌گم تا شنبه صبر کن سی تومن و نقد می‌کنم ...

فرامرز بی‌انصاف اگه من اون پول زبون بسته رو نمی‌دادم که نمی‌تونستی جلوی اون اکبرپور بندری برقصی که ... نُچ ... بنده دیگه زدم سیمِ آخر! (می‌خاهد که به شهرام زنگ بزند) ...

بهمنی به سمتش حمله ور می‌شود. فرار می‌کند و کنار پنجره می‌ایستد.

بهمنی تو غلط می‌کنی به‌ش زنگ بزنی! ... بده به من اون کوفتی و ... یاسر پیر درو ببند! ... بده من! ...

فرامرز برو کنار بچه دهاتی ... جرأت داری بهم دست بزنی! ... برو عقب! ... داد می‌زنم ... آبروتون و می‌برم ... (داد می‌زند) ... برو کنار آشغال ...

بهمنی نمی‌فهمی مگه! ... تو گه می‌خوری با اون شهرام که چک بی‌زبون من و اجرا بزنین! ... (گارد می‌گیرد) ... فقط یه مُشت ... فقط یه مُشت حروم می‌کنم ... بیا جلو اشغالِ عوضی!

سید بهمنی ولش کن!

فرامرز جرأت می‌کنی به من دَس بزنی عوضی؟! ... سید این دیوونه رو جَمش کن!

بهمنی حاجی یه بار دیگه بیشتر بهت نمی‌گم! ... تو هیچ غلطی با چک من نمی‌کنی لاشخورته کثافت ... بیار این جا اون گوشو و ... مگه با تو نیستم (داد می‌زند) ...

یاسر حاجی پورا! بهش بده مگه نمی بینی ش؟! ... ( یاسر بین آن دو قرار گرفته )

سید ول کن بهمنی!

بهمنی چی می گی تووو ( به سید ) ... ها؟! ... تو یکی دیگه خفه شو! ... دو تاتونو به گه می کشم آ؟ ... هرچی بدبختی داریم این جا می کشیم همه ش زیر سرته تو یکیه ( به سید ) ...

سید چی؟! ... بهمنی چه مرگت شده؟! ... چرا این قد اراجیف به هم می بافی؟ ... ول کن! ... با این خرابازی آ چیزی درس نمی شه!

بهمنی خر جدو آبادته! ... من با طناب پوسیده ی تو رفتم تو چاه! ... حالام گیره شما عوضی آ افتادم!

فرامرز (دراین بین انگار که شماره ای گرفته شاید ) ... الو! ... آق شهرام به دادم برس! ... الو ...

بهمنی حروم زاده بده به من اونو ...

بهمنی بسیار عصبانی و خشمگین به او حمله ور می شود. نفس هایش را مانند گاونری بیرون می دهد. دندان به دندان می فشارد. مُشتی به سمتش می اندازد. یاسر جا خالی می دهد. مُشت بهمنی از کنار سر حاجی پورا رد می شود اما ...

فرامرز ( خودش را روی زمین می اندازد ) ... ای وای! ... ای وای! ... فکَم! ... و آ آ آی ... و آ آ آی ... یکی به دادم برسه! ...

کمک! ( فریاد می زند ) ... کمک! ( یاسر بالای سر حاجی پورا است و مانع برخورد بیشتر بهمنی با اوست ) ...

یاسر بهمنی دیوونه شدی مگه؟ ... برو کنار! ( بهمنی دوباره سمت حاجی پورا با لگد حمله ور می شود ) ... ولش کن

دیگه بهمنی ... سید چرا ایستادی؟! ...

سید چه گهی بخورم آخه؟! ...

بهمنی برو! ... برو دیگه! ... برو چک و اجرا بزنا! ... برو عوضی! ... می کشمت! ... به خدا قسم می کشمت! ...

فرامرز هنوز روی زمین خود را از بهمنی دور نگه می دارد. یاسر بین آنهاست. صدای زنگ در می آید. همه سکوت می کنند. سید به تصویر نمایشگر زنگ در نگاه می اندازد.

فرامرز ای داد! ... کمک! ... به دادم برسین! ... کشتن من و! ...

سید خفه شو!

یاسر کیه؟! ...

سید همین یکی و کم داشتیم! ( رو به تصویر )

فرامرز به دادم برس آق شهرام! ( داد می زند ) ... کمک! ...

سید ( سمت حاجی پورا می رود ) ... خفه شو غربتی! ... خفه شو! ... علی نیاس!

بهمنی قوز بالا قوز شد دیگه! ... پاشو لاشخور!

یاسر (دوباره پشت سر هم زنگ می زند ) ... ول نمی کنه!

فرامرز باز نکنی به خدا تا جون دارم داد می زنم!

بهمنی      بیند دهن ت و!  
سید      خفه می شی یا نه؟  
فرامرز      نه! ... نه! ... آآآآی ... کمک!  
یاسر      فایده نداره سید!  
بهمنی      (دوباره سمتش خیز می گیرد) ... بمیر حاجی!  
سید      درو می زنم! ... ولش کن بهمنی! ... پاشو حاجی! ... پاشو دیگه این قد کولی بازی درنیار! (در باز می کند)  
یاسر      (دست فرامرز را می گیرد تا بلند شود) ... پاشو!  
فرامرز      ولم کن! ... خدا می دونه اگه این بدبخت از را نمی رسید چه بلایی سرم می آوردین! (بنا می کند به گریه کردن!)  
سید      تورو که خدا زده!  
فرامرز      خداروشکر که خدا من و زده و مٹ جماعت شما، توسری خور مردم نیستم!  
بهمنی      تن ت باز می خاره؟  
یاسر      بهمنی چته تو؟ (به او اشاره می کند که تمام کند)  
بهمنی      خیال کردی ساده گیر آوردی؟ ... فکر کردی حالا چار تا درو دهاتی تور زدی که بچایی شون؟  
فرامرز      تُف به این دس! تُف!  
سید      تُف به روت که فروختی مارو دوزار!

علی نیا وارد می شود. شرکت را سکوت مشکوکی فرا گرفته. سید ایستاده و به قسمه‌ی کتاب‌ها خیره شده است. یاسر جلوی حاجی پور نشسته و روزنامه ورق می زند. بهمنی پشت سر حاجی پور ایستاده.

علی نیا      سلام!

(مکث)

سید      سلام آقای علی نیا! ... چه خبر آ؟

علی نیا      خبر آ که مال شماس سیدجان!

(مکث)

علی نیا      به! ... آقای حاجی پور عزیز! شما کجا آقا جان این جا کجا؟ (به سمتش می رود و به پشتش می زند)

فرامرز      ول کن توأم!

علی نیا      هووو ... چه خشن! ... همه تو خودین! ... چی شده؟ ... سلام عرض شد بهمنی جان! ... شما هم آمیرزا بنویس!

یاسر      علیک!

علی نیا علیک خشک و خالی مَثِ این برنجایِ اُرو گوئه درازو خشک و بی مزه اس! چی شده باز؟!  
 یاسر ( اشاره می کند که زیادی احوال پرسی نکند )  
 فرامرز نمی دونی؟! ... باز پیچوند!  
 علی نیا چی؟ کی؟  
 فرامرز آق سیدِ معظم ال له با خانواده ی محترم!  
 علی نیا چی و پیچونده؟!  
 فرامرز همون طور که بارئه برنجت و دستی داد دستِ تعذیراتِ تهرون، پولِ منِ ذلیل و رفته باز تقدیمِ اکبرپور کرده!  
 علی نیا چه پولی؟ تو پولت کجا بود؟!  
 بهمنی ( نیش خند می زند )  
 فرامرز آره دیگه! آره! من بیچاره کفنم کجا بود؟ از آق شهرام گرفتم تقدیم حضرات کردم!  
 علی نیا ای ای مَثِ این که باز نهنگ دهن باز کرده؟  
 فرامرز چاکرا باز رفتن پول ریختن تو دهنش ... اونم چی؟ پولِ منِ احمق! ... ولی آقا من چک دارم! ... همونی که تو نداری!  
 علی نیا خوش به حالتِ منم دوتاش و دارم!  
 فرامرز گذاشتی واسه روزئه مبادا؟! ... من که می دونم هیچی توش نیس ولی به زودی می زنمش اجرا!  
 بهمنی غلط کردی عوضی!  
 فرامرز بهمنی دیگه داری اون روی سگم و... خدایا گه خوردم! ... گه! ... چرا من و گرفتار این جماعت کردی؟  
 سید ای همون خدا بزنه به کمرت حاجی پور که نمی تونی یه چند روز دندون جیگر بگیری تا اون سندِ لعنتی و بعد از هفت هشت ماه خونِ دل بگیریم از اون اکبرپور...  
 فرامرز سند کجا بود... آش چی؟ ... کشک چی؟ ... خر داغ کرده، خرتون کرده ... بچه نشو سید! اون بابایی که من می شناسم، گرگه، گرگ!  
 سید گرگ تویی که از صب تا حالا خرخره می و گرفتی ول نمی کنی!  
 علی نیا سید، بی را نمی گه این بیچاره! ... تا همین حالا درست با پول این بدبخت می شه به عبارتی صد و هشتاد میلیون!  
 دیوانه اید به خدا! من واقعاً نمی فهم این آقا شمارو فکر کنم جادو کرده!  
 سید دیگه این آخریشه! قول داده شنبه به فرزاد و کالت بده و کارای کارشناسی و دارایی و شهرداری و خودش راست و ریس کنه! به همین قبله قسم تو ویلاش کرج کشیدم کنار گُف بهم! ... ندیدی بهمنی؟  
 بهمنی ( تایید می کند ) ...

( سکوت )

فرامرز به روباه می گن شاهد ...  
 سید ( به خشم آمده ) ... آشغالِ حروم خور ... خفه شو دیگه ...

به سرعت به درون اتاق می‌رود و با اتویی در دست می‌آید سمت فرامرز که به سرش بکوبد. علی‌نیا جلوی او را می‌گیرد.

سید ... ولَم کن تالِهش کنم! ...

فرامرز ولش کن!

یاسر بس کن دیگه حاجی! ... خودت می‌دونی با این حرفا هیچی دَسِت و نمی‌گیره!

فرامرز ول کن بینم این سید آبکی چی کار می‌خاد بکنه!

سید بیند دهنِت و نمک به حروم! لاشخور! (دوباره حمله می‌کند)

بهمنی بشین دیگه! (فریادی بلندتر از همیشه) ... بشین! ... (به فرامرز) ... بشین تا یه مشت حرومِت نکردم! ... (بسیار

خشمگین و وحشت آورده شده ... سکوت کُل شرکت را فرا می‌گیرد.) ... بتمرگ کثافت!

فرامرز از ترس روی زمین ویران می‌شود، یاسر سمت بهمنی رفته و او را آرام می‌کند. سید اتو را پایین آورده و علی‌نیا سیگار بهمنی کوچکی بیرون می‌آورد که آتش بزند. فرامرز روی زمین می‌نالد. صدای گریه‌های بهمنی از خشم ناگهانی‌اش به گوش می‌رسد. سکوتی مغموم و تلخ ...

بهمنی ای خدا دیگه دارم دیوونه می‌شم، تو رو خدا تمومش کنید ... (صدایش آرام در تاریکی محو می‌شود.)

## صحنه سوم

عصر همان روز، شرکت، یاسر روی مبل لمیده در حال خاندن کتابی ست. علی‌نیا در حال قدم زدن است. بی‌صبر است.

(سکوت)

علی‌نیا چی می‌خونی؟

یاسر کتاب!

علی‌نیا کتابه؟ ... می‌دونم کتاب می‌خونی! ... اسمش چیه؟

یاسر (روی جلد کتاب را به سمتش می‌گیرد) ...

علی‌نیا در جستجوی زمان از دست رفته ... بله!

یاسر ...

علی‌نیا واقعن زمانه از دست رفته‌س ... عمرمون به باد رفت!

یاسر چی می‌گی علی‌نیا؟ ... چرا این قد کلافه‌ای؟

علی‌نیا الان دیگه داره یه سال می‌شه که گرفتارنه این جریان سیدو رُفقا شدیم آقا جون! ... سرگیجه گرفتم تو این راه‌ها! هی

برو، هی بیا ... هی بیا، هی برو ... هیچی‌م نشده جز دردِ سرو بی‌خود خرج کردن! ... آقا جان به نظر شما دیگه داره

تموم می‌شه؟ یعنی اکبرپور قبول می‌کنه؟

یاسر      والله چی بگم! ... این طور که سید می گف مَثِ این که نرم شده!  
 علی نیا      اون مردک نرمی سرش نمی شه... نهنگ، نهنگ. دهن باز می کنه آهااا... ( با دست هایش نشان می دهد.)  
 یاسر      این قدر جوش نخور عزیزا! ... همین کار آرو کردی که موهات شده رنگ برنجآت سفید دُم سیا!  
 علی نیا      (پُکی به سیگارش می زند) ... دودی آفاجان، دودی! داره از سرم دود بلند می شه از دستِ کارای این جماعت!  
    چه گرمه بیرون... انگار از آسمون آتیش می باره!  
 یاسر      وای خدا تو چه قدر حرص می خوری مرد؟! ... بابا یه کم صبرداشته باش!  
 علی نیا      صبر؟! ... آفاجان من یه چیزی اون طرف تر از ایوبم ... نمی دونم چرا تا حالا پیغمبر نشدم!  
 یاسر      خدارو شکر یاسر نشدی!  
 علی نیا      خدارو شکر کن علی نیا نشدی با چار تا دختر... از دانشجو تا دبستانی و یه زن با زبونه نیش، نییش و وای وای وای یه  
    قومِ ظالمِ بی کارِ که یه ماه برنج می کارن بیکارن و حرف و حرف و حرف، یه ماه دروش می کنن بعدش باز حرف و  
    حرف و حرف...  
 یاسر      کاش یاسر می شدی!  
 علی نیا      آره به خدا کاش هم سنِ تو بودم و می رفتم دانشگاه و زبان می خوندم و خر زنده گی نمی شدم! ... هی آره!  
 یاسر      حالا چرا زبان؟!  
 علی نیا      عاشقه زبان بودم! ... ( آه می کشد ) ... آره!  
 یاسر      حالا چه زبونی؟  
 علی نیا      روسی!  
 یاسر      روسی؟  
 علی نیا      آره آفاجان روسی!  
 یاسر      حالا چرا روسی؟  
 علی نیا      داستان داره! داستان!  
 یاسر      بگو!  
 علی نیا      حالش و ندارم! دمقم! ( سیگارش را از پنجره پرت می کند بیرون ) ...

(سکوت)

یاسر      خبری از سیدو بهمنی نشد!  
 علی نیا      تو شکمه نهنگنِ الآن!  
 یاسر      چایی می خوری؟  
 علی نیا      چایی و پرسش؟  
 یاسر      ( به سمت آشپزخانه می رود ) ... می دونی علی نیا... دیروز از جلو یه عابربانک رد می شدم که دیدم یه جماعتی  
 عینِ هو قطار پشت به پشتِ هم ایستادن! ... پرسیدم چه خبره! گفتن هک کردن حساباشون و از هر کس یه مقداری از

حسابش کسر شده!

علی نیا هک چیه؟

یاسر دزدی اینترنتی!

علی نیا حالا چی کار می کنی؟

یاسر هیچی! بانک باید جواب بده! (از توی آشپزخانه جواب می دهد)

علی نیا ماشالله بانکآ هم این روزآ خوب جواب می دن!

یاسر تازه یکی شون یه چیز دیگه می گف، می گف خود بانک برداشته از حساب ملت!

علی نه بابا!!!

یاسر آخه انگار بانک داشته ورشکست می شده و بانک جهانی تحریمش کرده و ازاین حرفآ...

علی نیا خدا می دونه چه خبره!

یاسر دولت می دونه! دولت!

علی نیا آره والله!

یاسر نبات یا قند؟

علی نیا نبات آقا جان!... نبات!

یاسر (به سمت سالن با چایی می آید)... بزن تلویزیون و روشن کن ببین به جز تبلیغات بانک آو یه دو تا شرکت مخابرات چی هس؟... هر جا دس می ذاری مال بانکاس ... می دونی چرا؟ ... چون اقتصادمون حاشیه امنیت نداره! ... چون مردم خیال می کنن اگه پولشون و گذاشتن تو بانک و این وام و اون کارو اون سودو گرفتن دیگه نیازی به ترسیدن ندارن! اما این تازه اول بدبختیه مردمه! می دونی چرا؟ چون هرروز این بانکان که گُلفت تر می شن و نزدیکاشونم گُلفت تر و اونایی که قراره له بشن زیر وام و سودآی کلان، مردمَن که شدن برده های بانکآ و خودشون خبر ندارن! همین جایی که توش نشستی در رهن بانک و الآن دیگه جزئه املاک یه بانک حساب می شه! چرا؟ ... چون سندش گروئه یه وام هنگوفته واسه یه کارئه تولیدی از دست رفته ... الآن صاحبش کجاس؟... در رفته!

علی نیا (در حال جای نوشیدن) ... عجب!

یاسر بله عمو!

علی نیا این کاری که سید داره می کنه چیه؟

یاسر ما داریم می کنیم!

علی نیا ما نه دیگه! من آقا جان پولم و بگیرم! چک آم و دادم و برو! بهمنی م همینه! ... فرامرزم همینه! همه همینان!

یاسر من و سید کار داریم!

علی نیا شرکت کارگستر کامپیوتر ثمین! آره؟ (به تابلوی فلزی که در گوشه ای افتاده اشاره می کند)

یاسر ای! یه جورایی!

علی نیا جاده لغزنده اس آقا جان! آرام تر برانید!

یاسر (خنده ای ریز) ... نگفتی!

علی نیا چی و؟!

یاسر چرا روسی؟

علی نیا آها! ... آره آقا جان دُرُس دَس گذاشتی صاف رو قلب بنده! ... قبل انقلاب، به مدرسه کنارته روستامون بود که همه شون روس بودن! ... ما زدیم دل و به دریا تا یه روز با بچه‌های باکلاسِ روسی که خانواده‌هاشون از فراری‌های سلطنتِ دوره‌ی تزاری روس بودن دیدن کنیم! ... زدو یه روز تو راهِ جنگلِ یه دختر موطلایی و سفیدِ روس و زدیم به تورا! ... اسمش آنا بود! ... آره! ... یعنی این طور صداس می کردن! ... یه زنجیرِ طلاهم گردنش بود با یه صلیب! ... یه نمه فارسی بلد بودو منم بهش یه جورایی حالی کردم که دوس دارم روسی یاد بگیرم! ... تنش بوی عجیبی می داد. بوی ماهی دودی می داد. یه روز بهم یه کتاب داد! فکر کنم شعر بود! همهش واسه م خونده و منم فقط گوش می دادم. هنوز صداس تو گوشمه! همون موقع بود که عاشقِ زبانه روسی شدم!

یاسر چه جالب!

علی نیا هی بابا (آه می کشد) ...

یاسر چرا؟ ... کی فکرشو می کرد علی نیا!! ... چی شد آخرش؟

علی نیا نمی دونم یه روز دود از کلبه‌هاشون بلند شدو وقتی رفتم اون دوروبر آ دیدم همه‌ی کلبه‌هاشون سوخته و مدرسه شونم خرابه شده! هیچ خبری م از شون نبود! انگار یه خاب بودن!

یاسر چرا؟!

علی نیا ای بابا آقا جان! ... بعد آ فهمیدم کارته توده‌ای‌ها بوده!

یاسر بی چاره آ!

علی نیا کتابش و هنوز دارم!

یاسر جدی!! ... نفهمیدی چه کتابی نه؟

علی نیا شعرای یه شاعر بزرگِ روسه ... عکسِ شاعرش م توشه! ... البته فکر کنم نقاشیه! ... یه صورت لاغرِ ظریف داره شبیه آنا! ... یه جورایی تو غرورش یه غمی بود. هر وقت می بینمش یاد آنا می اوفتم!

یاسر اسم شاعره نمی دونی چیه؟

علی نیا آره می دونم! ... " لرماتوف " ... اگه اشتباه نکنم!

یاسر خدای من!!

علی نیا چرا؟

یاسر خیلی خوبه علی نیا! می شناسم این شاعرو!

علی نیا ترجمه شده شعراش؟

یاسر آره یه جورایی!

علی نیا می تونی واسه م جورشون کنی؟

یاسر آره! حتمن! ... می دونی عاقبت لرماتوف چی شد؟

علی نیا نه! چی شد؟!

یاسر تو یه دوئل کشته شد. اونم تو اوجِ جوونی! بهش تو روسیه می گن شاعره شهید!

علی نیا روس آ مگه شهید دارن؟!

یاسر (می‌خندد) ...

علی‌نیا چرا می‌خندی آقا جان؟! سوال کردم!

یاسر ...

سنگی ریز به شیشه‌ی پنجره‌ی بالکن می‌خورد! دوباره علی‌نیا از پشت پرده نگاهی به خیابان می‌اندازد.

یاسر کیه؟

علی‌نیا این پسرئه فرزادئه با یه هیکیلی...

یاسر ووش خداآ... آجی مون پیداش شد!

علی‌نیا داره صدات می‌زنه! (می‌خندد) ...

یاسر می‌رود که آیفون را بزند و در را باز کند. علی‌نیا تلویزیون را روشن می‌کند. صدای تبلیغات یکی از بانک‌ها، صحنه تاریک می‌شود.

## پرده‌ی دوم

### صحنه‌ی اول

فرزاد با دوستش وارد شرکت شده‌اند. فرزاد در حال حرف زدن با تلفن همراهش است. سعید (دوستش) کیف فرزاد را در دست دارد و ایستاده کنارش بی حرف. علی‌نیا هنوز در حال دیدن تلویزیون است. یاسر نیز کتابش را می‌خواند.

فرزاد گوش بده عزیزم!... ما فردا بعد از ظهر می‌ریم طرف‌آی فرحزاد یه دودی بزنیم به رگ، خواستی بیای، تا شب خبرم کن! (مکت) ... از خداتم باشه عزیزم!... فعلمن پرایدئه یواش، یواش همین پراید می‌شه لکسوز! ... (مکت) نه دیگه، من ظرفیت بالاتر از قلیون میوه‌ای و ندارم! همین حالاشم خیلی دارم بهت حال می‌دم جو جو! ... آره (خنده‌هایش بسیار زنانه است) ... آره جوونم! ... چشمم... پس خیرم کن دیگه!... باشه!... چون من فردا گیره کارآی دفترخونه‌ی یه سری از بچه‌هام، سرم خیلی شلوغه! ... آره دیگه!... شب! ... شب! ... بابای نانا! ... (قطع می‌کند و زیر لب فحشی به او می‌دهد) ... چرا خشکیت زده سعیدجون؟! بشین!

سعید می‌رود سمت یاسر و روی مبل کنارش می‌نشیند. بی حرف!

فرزاد سید جوونم کجاس؟

یاسر تو خبر نداری؟! (انگار که می‌داند فرزاد و به سخره گرفته است.)

فرزاد نه!!!

یاسر در محضر استادن!

فرزاد چرا بی هماهنگی من میرن اونجا!

علی‌نیا اجازه‌های ما دست شماس آقا جون؟!

فرزاد نه دیگه!... همین جووری نیس که سرتون و بندازین پایین برید کرج... اونم کجا! ویلای ایشون! من این وسط

چه کارته‌م پس عزیزم!؟

یاسر پادو!

فرزاد چی؟!... همه چی این جریان از روز اول دست من بوده و هست! همین کارای بی برنامه رو انجام می‌دین که تا

حالا هیچ کاری را نیوفتاده! الان اون بهمنی دیگه کجا رفته؟... اون که عصاب نداره!... یه چیزی از دهنش ول

می‌شه بیرون گند می‌کشه به همه چی! چه گرمه این جا!

یاسر نترس چیزی ول نمی‌ده! شما که خودتون از بزرگان ولوله و جیک و جیکین، نفرمایید!

علی‌نیا نه خوب بود! (به یاسر)

فرزاد من دارم واسه خودتون می‌گم و گرنه به حالم فرقی نمی‌کنه!... (می‌رود سمت آشپزخانه) چیزی هست واسه

خوردن؟

یاسر تو جای بد نمی‌خابی! مث مار رو گنجی همیشه، فقط نمی‌دونی چه کار کنی با گنجت!

فرزاد ( از توی آشپزخانه...) سعید بیا برو از سرخیابون یه چیزی بگیر بخوریم!... این جا رو انگار قبل از ما خالی کردن!

سعید بلند می‌شود به آشپزخانه می‌رود. پشت سرش علی نیا جای او کنار یاسر می‌نشیند.

علی نیا ( به یاسر ) ... نباید بهش می‌گفتی سید رفته اون جا!

یاسر خودش می‌دونه!... پدر سوخته تر از این حرفاس!

علی نیا از کجا می‌دونه؟

یاسر از تو شکم نهنگ!

علی نیا آها! ... خدا به دادمون برسه!

یاسر نگران نباش سید داره این لاشی و دور می‌زنه... تمامه بدختی ما تو این چندماهه زیر سر همین مارمولکه!

علی نیا آها!... چرا سید می‌دازه بیاد این جا پس؟

یاسر شک کنه می‌زنه همه چی و می‌ریزه به هم!

سعید از آشپزخانه بیرون می‌آید. سمت در خروجی می‌رود.

علی نیا آقا جون شرمنده! یه زحمت واسه تون دارم! زحمت یه پاکت سیگار بهمن کوچیک و می‌کشین؟ ( می‌رود به سمتش

و به او مقداری پول می‌دهد. )... بفرمایید! ... واقعن لطف می‌کنید! ممنون! ممنون! ( سعید می‌رود. بی حرف )

علی نیا ( به یاسر ) ... این پسرئه زبون نداره!؟

فرزاد ( پشت سرش ظاهر می‌شود ) ... نه!... بی خود حرف نمی‌زنه!

علی نیا بارزئه از وجنات ایشون!... نیازی به حرف زدن نداره!

فرزاد خیلی پسرئه با مرام و بامعرفتیه!... عاشق شَم!

یاسر می‌میرم واسه عشقات!... قلیون سه سیب و فرحزاد!... تی شرت!... شیرموز... روزنامه‌ی هفت صبح ...

فرزاد شارژ ایرانسل... دوس دختر آئی پشیمون قدیمی ... لکسوز...

یاسر این یکی سعید، جدیدئه؟

فرزاد نه بابا رفیق قُمی مائه واسه روز آئی سخت!

علی نیا مث این که روز آئی سختی در پیش داریم!

فرزاد نه بابا علی نیاجون! دیگه به سلامتی اگه سید بذارئه همه چی دیگه تمومه به زودی!

علی نیا ما که از خدامونه! اکبر پور اگه یه هُف از اون سوراخ بالاش بده بیرون ما دیگه جستیم و رفتیم!

فرزاد سوراخ بالاش!؟

یاسر منظورش سوراخ بالاسرئه نهنگ که وقتی می‌آد رو آب نفس می‌کشه آب و با فشار از اون جا می‌ده بیرون! آخه

علی نیا ی گل یه اسم گذاشته رو اکبر پور! "نهنگ" ... نهنگی که سید می‌خواد شکارش کنه!

فرزاد حتمن ما هم ملوانای سیدیم؟ آره؟

علی نیا سید یه ملوان بیشتر نداره! ... ما مهمون آی سیدیم! نهنگ و شیکار کنه... سهم خودمون و می گیرم و می ریم رد کاروبارمون!

فرزاد شما دیوونه اید مگه؟ ... این جور کار آ ... ریسکه!

یاسر نه بابا؟! ... ممنون از راهنمایی های به جای شما!

علی نیا می گم کسی و سراغ نداری میزتلویزیون بخواد؟ (به فرزاد) ...

فرزاد چرا؟!!

علی نیا یکی از بده کارام جا پول بهم میزتلویزیون داده!

فرزاد باید بری جمهوری عزیزم! ... اون جا آگه شانس بیاری بتونی کسی و پیدا کنی که نازت و بخره و ازت بخره!

علی نیا اون آ خودشون با تولیدی آ کارمی کنن! ... من آگه بخوام رو جنس م بکشم که کسی نگا بهم نمی کنه!

فرزاد خُب نکش رو جنس ... پولت و زنده کن!

علی نیا بعداز یه سال؟!!

فرزاد چاره چیه؟

علی نیا آره به خدا! آقا جان همین سید خودمون! غیر تَف کف دست چیزی گذاشته کف دست بنده؟!!

فرزاد چه قدر ازش می خوای؟

علی نیا دوتا چک پنجاه تومنی دارم که به خدا فقط واسه خاطرئه جدش دس رو دس گذاشتم!

فرزاد دیوونه!

علی نیا دیوونه نیستم آقا جان! ... انسانم! ... ما با سید آگه یه خورده حسابی داریم، ربطی به دوستی مون نداره!

یاسر آفرین علی نیا! ... خیلی مردی!

علی نیا ممنونم!

فرزاد شماها همه تون دیوونه این!

یاسر حالا یکی تو این جهنم دره یه کم انسانیت به خرج می ده، می شه دیوانه؟

فرزاد این کار آ چه ربطی به انسانیت و مرام این جور چیز آ داره جونم! ... عزیزم منظوری نداشتم! ... فقط دلَم به حال تون

می سوزه!

علی نیا نیازی به دل سوزی نداریم! ... حساب کتاب با سید به خودم ربط داره!

فرزاد آقا به من هیچ ربطی نداره! منم طرف حسابم کس دیگه س! این قضیه تموم شه ما دیگه هم و شاید تا آخر عمر

نبینیم! یه زنگ به سید بزن بین کجاس! (به یاسر که روی لبه ی مبل نشسته) ...

صدای زنگ در می آید. یاسر بلند می شود و به صفحه ی تصویر آی فون خیره می شود.

یاسر (در باز می کند و با تلفن همراهش به سمت اتاق می رود) ... الو ... سید ...

علی نیا (به فرزاد) ... آقا جان دارم از سر درد می میرم ... برم به چرتی برنم! (سمت اتاق می رود) ...

فرزاد خواهش می کنم! (او روی مبل لمیده و در حال اس ام اس بازی است) ...

سعید با یک سبد پلاستیکی وارد می‌شود و مقداری خوراکی گرفته است.

فرزاد به سعید جونم! ... مردم از گرسنه گی! ... چی کار کردی؟! ... چه خبره؟! ... برو تو آشپزخونه تا پیام!

سعید سمت آشپزخانه می‌رود و فرزاد نیز بلند می‌شود تا برود همان زمان یاسر از اتاق بیرون می‌آید.

فرزاد چی شد؟ ... کجان؟

یاسر تو ترافیکن الان دیگه می‌رسن!

فرزاد چی گف؟ ... دمقی؟

یاسر ...

فرزاد باز چی شده؟

یاسر هیچی! ... الان می‌آد خودش! ... چیزی نگفت!

فرزاد سعید یه مقدار وسیله خریدیه واسه شام! ... بیا!

یاسر ممنون! ... شما راحت باشین!

فرزاد اا ... تعارف نکن یاسر جون! ... تو عزیزتر از این حرفایی! ... چه خبر از یار شیرازی؟ ... نمی بینم اس ام اس و تیک و

تاک؟ (نیش خند)

یاسر بی خیال!

فرزاد چیزی شده؟ ... چته؟ (یاسر بی محلش می‌کند) ...

یاسر ...

فرزاد (سمت‌ش می‌رود. یاسر روی مبل می‌نشیند فرزاد نیز کنارش می‌نشیند) ... سعید یه چیزی دُرُس کن الان می‌آم (

با صدای بلند) ...

یاسر ...

فرزاد یاسر! ... داداش! ... پولی چیزی نیاز داری؟ ... چی شده باز؟

یاسر به هم زدیم!

فرزاد ای بابا؟ چرا؟! تو که این همه سال باش بودی! چرا آخه؟! ...

یاسر ...

فرزاد نمی‌گی؟ ... حرف بزنی بینم چی شده!

یاسر کی شیراز بودم؟

فرزاد فکر کنم دو هفته پیش بود! چرا؟ ... چیزی شده؟

یاسر یه بار به خودم حق دادم بهش شک کنم!

فرزاد حق ته خُب!

یاسر به‌ش نگفتم دارم میام شیراز!  
 فرزند خُب؟  
 یاسر البته من با اطمینان رفتم! واسه‌ش کلی هدیه خریده بودم که به‌ش بدم! ... می دونی ما دیگه قرار بود نامزد کنیم! ...  
 این بارو فقط واسه آخرین بار... اونم با خیال مطمئن رفتم سراغش ... هُف سال کم نیس!  
 فرزند می دونم!  
 یاسر آره زدو صبح رسیدم شیرازو رفتم سرکوچه‌شون که پانسیون داشتن! ... به‌ش زنگ زد که آره چه خبر آ عزیزم؟  
 کجایی؟ پرسیدم امروز چه کاره‌ای؟ گف که می‌خوام برم کافی‌نت واسه پایان نامه‌م یه سرچی کنم!  
 گفتم باشه کی می‌ری؟ گف یه ساعت دیگه! منم رفتم ته کوچه پشتِ یه چنار زیر سایه تا بیادو سورپرایزش کنم! ...  
 یه کمی دیر کرد. بعد تو کوچه یه ماشین اومد. فکر کنم مزدا بود از این باکلاسا ... ترمز کرد و یه بوق زد. دیدم درِ  
 پانسیون‌شون باز شدو ( بغض گلویش را می‌گیرد ) ...  
 فرزند ...  
 یاسر ...  
 فرزند بی خیال داداش! ( دست می‌اندازد روی شانه‌ی یاسر ) ...  
 یاسر من خیلی احمق بودم! خیلی! ... فکر کنم یه سه چارساعتی اون‌جا خشک‌م زده بود.  
 فرزند خُب شد حالا زودتر فهمیدی! ...  
 یاسر من چی کم داشتم فرزند؟  
 فرزند پول!  
 یاسر راس می‌گی! همون چیزی که زنا می‌خوان!  
 فرزند تجربه‌ی من و داشته باش! ... فقط پول و بشناس تا هرکی رو بخای داشته باشی!  
 یاسر ...  
 فرزند پاشو! ... الان اون داره با پولای یکی حال می‌کنه، تو داری اونو یاد می‌کنی! ... احمقی به خدا!  
 یاسر دیگه گذشت زمونه فروختن سمرقند و بخارا واسه خال هندو! ... آره!  
 فرزند الان دماغ می‌کارن واسه خاطرئه لکسوز!  
 یاسر این لکسوزم شد ماشین؟! ( نیش خند )  
 فرزند آمریکا ... آمریکا!  
 یاسر بدبخت تاکی می‌خای به یادش بخابی؟  
 فرزند عجله نکن! عجله نکن! همین روزآس که برم تو آغوش‌ش!  
 یاسر ای وطن فروش!  
 فرزند می‌فروشم! ... من کارم اینه! فروختن!  
 یاسر ...

صدای زنگ در می‌آید. یاسر بلند می‌شود تا ببیند کیست.

یاسر اومدن! (به فرزاد) ...

همان زمان علی نیا با چشمان مستِ خواب و سعید با قاشقی در دست به سالن می آیند.

علی نیا اومدن؟

یاسر آره ... (روی یک صندلی می نشیند) ...

سید با کیفی در دست وارد می شود و بهمنی مستقیم با پوشه هایی که در دست دارد به توالت می رود.

سید سلام بر همه گی! (خسته است)

علی نیا سلام آقا سید! چه خبر آ؟

سید آب!

علی نیا (یاسر می رود که بیاورد) ... لامصب امسال خیلی گرم شده!

سید آتیشه! شُرْشُر آتیش می باره از آسمون تهرون! ... وای!

فرزاد سلام عرض شد!

سید به جناب آقای معین الدوله! ... چی شد یاد ما کردی؟!

فرزاد واسه کارای فردا خدمت رسیدیم!

سید اوستاتون که به ساز دیگه می زنه! شما به ساز دیگه؟! ... جریان چیه؟!

علی نیا باز که کاباره شد!

سید چی بگم آقای علی نیا! ما رفتیم (یاسر آب می آورد) ... دستت درد نکنه! ... بفرمایید! (تعارف می کند)

علی نیا نوش جان!

سید (می نوشد) ... یا حسین! ... آره ... آقا ما رفتیم کرج واسه بارئه ...

یاسر فکر کنم بیستم!

سید آره واسه بارئه بیستم تو طول امسال رفتیم خدمت آقای اکبرپور بزرگ که دیگه حرفای آخر و بزنیم و فردا بریم

واسه کارای وام! ... همه چی اُکی شد و درصدام که آقای فرزاد خبر دارن همه توافق شد و قرار شد شصت چهل

که می شه سهم ما هشت صد میلیون رو فردا نقد به حساب بزنیم، بعد از دفترخونه که ...

علی نیا که چی؟ ... باز چی شد؟

سید آره! باز آقای اکبرپور مارو کاشت! کنارئه اون همه آدمی که جلوی ویلاشون آواره‌ن! ... بعد یه ساعت معطلی

اذن ورود دادن!

علی نیا نهنگ دهن باز کرد!؟

سید آره ما رفتیم توو کلی پذیرایی شدیم و کلی چیزا دیدم که بگذریم ... آقا فرمودن الان تمرکز ندارن واسه یه

جریانی پرسیدم چه جریانی؟ ... جریانی که سند او مد وسط!

فرزاد سند؟

علی نیا سندو بهت داد؟

سید نه بابا! ... یه سند بهم داد که بفروشم ملکش و! ... فکر کنم طرفای شهران باشه!

علی نیا یعنی چی آخه؟

بهمنی از توالت بیرون می آید و ...

بهمنی چرت و پرت می گه! ... به خدا این یارو اکبرپور دیوانه اس! روانیه! ... اصلن آدم نیس!

علی نیا چرا؟ ... دُرُس حرف بزنی بینم چه خاکی دوباره باس بریزیم سرمون!

سید بهمنی چرا بی خود حرف می زنی؟

بهمنی باز خرت کرده!

سید بابا یه سند دادته گف برو بفروزش بالاتر از هشتادتا که بدهی یکی رو بده تا حالش بیاد سرجاش و شنبه ای که

می آد گف خودم می آم دفترخونه تا بهت و کالت بدم! بده آقا؟

علی نیا والله نمی دونم آقا جون!

فرزاد خودش گف می خاد بیاد بهت و کالت بده؟

بهمنی من که چیزی نشنیدم!

سید آره! ... آره!

یاسر سند حتمن مشکل داره ... وگرنه خودش مگه چُلافه؟!

علی نیا این م یه حرفیه!

سید چی می گی تو یاسر؟! ... می گه وقت نمی کنم! ... گرفتارته!

بهمنی آره گرفتارته! ... حیوونه! ... آقا با همین چشم! ... جلو روی کلی آدم شلوارشو کشید پایین!

علی نیا چی؟! ... جدی؟!!

سید چرت و پرت نگو بهمنی! به ما چه مربوطه!

بهمنی یه زنه با دخترش یه ساعت اونجا داشتن گریه و زاری می کردن. انگار که شوهرش واسه خاطرته یه

جریانی که مهندسه یکی از ساختمانای اکبرپور بوده افتاده بود زندان! ... یهو زد به سرش شروع کرد به دادو

بی داد کردن اکبرپدر که ندارم ... ندارم ... ندارم ... یهو گف بیا ... بیا ... مگه پول نمی خای؟ ... بیا ... شلوارشو

کشید پایین و ...

علی نیا جدی؟!!

بهمنی آره به خدا با همین چشای خودم دیدم! ... این آدم ... نمی دونم دیگه چی بگم! (می رود که نماز بخاند)

سید ما کاربه این کار آ نداریم!

علی نیا می ترسم یه روز ما هم بریم ...

سید چی می‌گی علی‌نیا ... من تا همین فردا ملک و آب‌ش می‌کنم و شنبه می‌رم پیشه اکبرپورو قضیه رو تمام می‌کنم و از شرمنده‌گی شمام در میام ...

فرزاد سند به نام کیه؟

سید یاسر یه تماس با فرامرز بگیر!

یاسر خدا به خیر کنه!

سید (به فرزاد) ... نمی‌دونم! ... (آستین‌هایش را بالا می‌زند برای وضو ...)

علی‌نیا می‌رم شاید تونستم میزآم و بفروشم! (به سعید) آقا جان این سیگارته ما رو لطف می‌کنی؟ ...

فرزاد سید چرا به من چیزی نگفتی؟

سید چی باید می‌گفتم!؟

فرزاد ...

یاسر الو حاجی! ... کجایی؟ ... (مکث) ... خاک برسرت! ... (می‌خندد) ... باشه ... باشه بابا ... (قطع می‌کند) ...

سید کجا بود؟

یاسر پیش خاله!

سید مارو باش دلمون و به کی خوش کردیم! ...

سید می‌رود سمت دستشویی و علی‌نیا بیرون می‌رود. صحنه تاریک می‌شود

## صحنه‌ی دوم

صبح فردای آن‌روز (پنجشنبه)، بهمنی تازه از جایی رسیده به شرکت. فرزاد و سعید در شرکت تازه از خواب بیدار شده‌اند و نشسته‌اند.

فرزاد چرا آخه؟ (ترسیده)

سعید ...

فرزاد خُب بگو دیگه!

سعید (تلفن همراهش را به او می‌دهد)

فرزاد چرا به تو پیام داده؟

سعید ...

بهمنی چی شده؟

فرزاد چه می‌دونم؟ ... خاهرم تصادف کرده!

بهمنی آخ! ... چرا؟ ... کجا؟

فرزاد تبریز دانشجوئه! ...

بهمنی حالش خوبه؟ ... خبر داری ازش؟

فرزاد پاشو بریم! پاشو! (به سعید)

سعید بلند می‌شود که با فرزند برود. هردو به سمت اتاق می‌روند.

بهمنی      شنبه کجایی؟  
فرزاد      کجام؟! ... واقعن که!  
بهمنی      پس بی خبرمون نذار!

شرکت را ترک می‌کنند. بی حرف.

...

بهمنی سمت آشپزخانه می‌رود. همان لحظه علی‌نیا از دست‌شویی بیرون می‌آید.

علی‌نیا      ای بابا! ... کجا رفتن این دو تا؟! ... آقا فرزاد؟! ... کجایید شما؟  
بهمنی      (از آشپزخانه) ... رفتن!  
علی‌نیا      بهمنی شمایی؟ ... تو کی اومدی؟ اونا کی رفتن؟ ... چه خبره این جا؟ ... می‌ری دس به آب و برمی‌گردی دنیا  
عوض شده!

بهمنی      (به سالن می‌آید) ... خبر دادن خاهرش تصادف کرده ... رفت!  
علی‌نیا      چه زود! ... بی‌چاره! ... زنده‌س یا مرده؟  
بهمنی      نمی‌دونم!  
علی‌نیا      کاش مُرده باشه!  
بهمنی      یعنی چی؟ ... این چه حرفیه؟  
علی‌نیا      آره به خدا! ... یکی ش چند ساله رو دست ماس! ... خاهرم! ... الان ده ساله فلج افتاده تو خونه! ... سه تا بچه‌ی قدو  
نیم‌قد... بدبخت شد. بدبخت!  
بهمنی      این جاده‌های لعنتی هم شدن قاتل مردم!  
علی‌نیا      نه آقا جان! جاده چیه؟ ... ماشین! ماشین‌آی پیژوری مسخره که مفت نمی‌ارزن. نه ایمنی، نه ترمز، نه خدمات. همین  
طور به چیزی شبیه ماشین می‌ندازن جلو مردم ماشین ندیده‌ی ایرون و دیگه بیا حالا یکی جلوشونو بگیره ...  
بدبخت خیال می‌کنه سوارنه بنزه!

بهمنی      والله چی بگم؟!  
علی‌نیا      جای این که کیفیت ماشینا رو بیرن بالا ... جیباشونو پر می‌کنن! انگار شرکت‌آی ماشین سازی و شرکت نفت  
دستشون تو یه کاسه‌س که ملت و پیاده کنن تو قبرستونآ ...  
بهمنی      آره! الان از هر خانواده یکی دو تا شون از تصادف مُردن!  
علی‌نیا      هی بابا! ... سید کجا رفت؟  
بهمنی      با یاسرو فرامرز رفتن سراغ فروش اون ملک!  
علی‌نیا      من که چشم آب نمی‌خوره!

بهمنی به خدا اگه این بار اون اکبرپور باز پیچوند می رم ویلاش شکم ش و پاره می کنم! ... دیگه به این جام رسیده!  
 علی نیا حریف اون گردن کلفت نمی شی بیچاره!  
 بهمنی به خدا الآن چارماهه دخترم و ندیدم... الآن اگه بیسه من و نمی شناسه پدرش و ...  
 علی نیا بهتر!  
 بهمنی خسته شدم به خدا! ... می ترسم بزنم خودم و بکشم!  
 علی نیا راحت می شی به خدا!  
 بهمنی ||| (عصبانی) هر چی من می گم هی تأیید می کنه!  
 علی نیا برم دنبال مشتری میز تلویزیون آم ... داره جواب می ده!  
 بهمنی ... برو بابا!

علی نیا شلوارش را بالا می کشد و می رود. بهمنی سرش روی میز خابش می رود. صحنه تاریک می شود.

### صحنه سوم

عصر شده. شرکت تاریک است. صدای زنگ در تاریکی! بهمنی هنوز همان جا خاب است. سید و یاسر و فرامرز وارد می شوند. چراغها را روشن می کنند. بهمنی هنوز در همان جا روی میز خاب است.

سید خابه؟  
 یاسر نمی دونم!  
 سید این همه زنگ زدیم ینی نشنید؟! (ترسیده)  
 فرامرز این بهمنی هفت تا جون داره!  
 بهمنی آره!... تا جون تو یکی رو نگیرم نمی میرم! (در همان حالت) ...  
 سید ترسیدیم بابا! ... چرا درو باز نمی کردی؟  
 بهمنی حوصله تون و ندارم! ... حال م خوب نیس!  
 یاسر دست شما درد نکنه دیگه!  
 سید فرزادو بادیگاردش کجان؟  
 بهمنی خاهرش تصادف کرده بود! رفتن!  
 یاسر کی؟! ... بی چاره!  
 بهمنی ساعت چنده؟ (سر بلند کرده!) ...!!  
 یاسر تاریک شده ... نمی بینی؟ ... چه عرقی کردی!  
 بهمنی صبح رفتن!  
 سید جدی خاهرش تصادف کرده؟  
 بهمنی آره!... حال ش زیاد خوب نبود!

فرامرز    اون که خاهر نداره!  
 بهمنی    تو از کجا می دونی؟  
 فرامرز    می دونم! خودش بهم گف! ...  
 بهمنی    من چه می دونم.... زنگ بزن بهش خُب سید! خیلی نگرانم!  
 سید    ... ( سعی می کند که تماس بگیرد ) ...

فرامرز می رود دستشویی. یاسر سمت آشپزخانه می رود.

بهمنی    چه کار کردین؟  
 سید    یه مشتری واسه زمین پیدا کردیم! ( در حالی که سعی می کند با فرزاد تماس بگیرد. )  
 بهمنی    چند؟  
 سید    خوب می خرن! یارو شنبه صبح می آد پا قرارداد!  
 بهمنی    ینی دیگه تا شنبه همه چی تمامه؟  
 سید    به امید خدا! ... این چرا جواب نمی ده آشغال!!؟ ...  
 بهمنی    به خطای دیگه ش زنگ بزن!  
 سید    جواب نمی ده! ... ردِ تماس می ده!  
 بهمنی    چی کارش داری؟!  
 سید    واسه شنبه باید باهاش هماهنگ کنیم!... همه مدراکِ دفتر خونه و شهرداری و کارشناس پیشه اونه!  
 بهمنی    نمی دونم!... چرا نگفتی تا بهش بگم؟  
 سید    بگیر! ... شمارشو بگیر!

سید کلافه است. فرامرز از دست شویی در می آید. یاسر به سالن آمده و بهمنی در حال شماره گرفتن است.

فرامرز    چی شده آق سید؟  
 سید    پیچوند مارو اون فرزادِ عوضی!  
 فرامرز    چرا؟!... کجا رفته؟  
 سید    چه می دونم کدوم گوری رفته!  
 یاسر    حالا چی می شه؟  
 بهمنی    ردِ تماس می ده!  
 سید    کثافتِ عوضی!

تلفن همراه سید زنگ می خورد. جواب می دهد.

سید الو ... بله آقای اکبرپور! ... خوبید شما؟ ... آره ... آره ... بله! ... شنبه صبح پول زمین و می‌زیرم به حسابتون! ... خب شماره حساب ایشون و بدین! ... بله! ... بله! ... بفرستین! ... آقای اکبرپور این فرزاد کجاس؟ ... مدارک و اسناد پیشه اون نیس مگه؟! ... گذاشته رفته! ... (مکث) ... بله! ... بله! ... پس شنبه به تون خبر می‌دم ... به سلامت! شب تون به خیر! ... شب بخیر!

بهمنی چی گفت؟!

سید می‌گه کاری به کارئه فرزاد نداشته باشید! ... خودم می‌آم دفترخونه!

یاسر پس این مدارک و جریانات چی می‌شه؟

سید گف اصلن چیزی پیشه فرزاد نیس!

بهمنی ای حرومزاده!

فرامرز سید یه زنگی به حسن زاده بزن! باس خیال‌ش بابت سند راحت شه! ... فردا استعمال بگیره ته توی سند درمی‌آد.

ولی مشتری داره زمین جیرینگی! شیرینی ما رو فراموش نکنی خوشگله!

سید نترس لاشخور! حتمن! ...

فرامرز چکک بهمنی و فردا بیارم؟

سید بیار! اما مابقی پولت و بعد وام بهت می‌دم!

فرامرز تو که دستی مارو مالیدی ... باشه داداش فقط گل روی تو سید! (نگاهی به بهمنی اندازد)

یاسر کجا آق فرامرز؟ ... شام در خدمت باشیم!

فرامرز باس برم خونه! ... سید نداری دستی یه مقدار بهم بدی؟

سید برو حاجی! ... تو امروز کم مارو تیغ زدی؟ ... برو!

فرامرز نه به خدا پول بنزین واسه موتور ندارم! یه مقدار بده تا برم خونه!

یاسر خونه‌ی خاله کدوم ورئه؟

فرامرز نه به مولا دیگه توبه کردم! (سمت سید می‌رود)

سید برو اون ور نجس! ... برو اون ور!

فرامرز باشه بابا! ... ما رفتیم! ولی می‌دونم زود دلتون واسه‌م تنگ می‌شه! ... این علی نیا کجاس؟ دوس داشتم باهاش

بای بای کنم!

سید برو گم شو دیگه حاجی!

فرامرز باش! دیگه امری نیس؟ ... دیدار به قیامت!

یاسر خداشفات بده!

فرامرز بای!

فرامرز می‌رود. بهمنی به سمت آشپزخانه می‌رود. یاسر و سید روی میله‌ها لمیده‌اند و خسته.

## پرده‌ی سوم

### صحنه‌ی اول

صبح شنبه، روز موعود است اما خبری از هیچ کس نیست. سید و یاسر و بهمنی و علی‌نیا در شرکت آماده‌اند تا به دفترخانه بروند. ساعت دو بعدازظهر است.

سید این اکبرپور چرا جواب نمی‌ده؟!  
علی‌نیا از من می‌پرسی سیدجان؟  
یاسر سید به زنگ به دفترخونه بزَن شاید اون‌جان!  
بهمنی یاسر چرا توهم می‌زنی؟ ... اکبرپور بی‌کارته آخه؟  
یاسر بی‌کار نیس قول داده!  
علی‌نیا هشت ماهه قول داده! ... هشت ماه!  
بهمنی خدایا دارم دیوونه می‌شم؟!  
یاسر سید بیا برو کرج! فایده نداره! الان سه ساعت داری تماس می‌گیری!  
علی‌نیا راس می‌گه! برو اون‌جا یقه‌ش و بگیر بگو آقا جان مگه ما مسخره‌ی شما ایم؟!  
بهمنی مسخره‌ایم دیگه ... مسخره!  
سید بس کنید دیگه ... بسه! (داد می‌زند) ...

(سکوت)

سید با این حرفا که کاری دُرُس نمی‌شه! ... بذار ببینم چه کار می‌شه کرد!  
علی‌نیا آقا اون از پیچوندن فرزند تا همین فرامرز لاشخور، همه‌ش بوداره!  
یاسر راس می‌گه به خدا!

سید با خودش کلنجار می‌رود. یک جا نمی‌تواند بایستد. بهمنی خودش را به سختی کنترل می‌کند. یاسر دارد به آرامی روزنامه‌ای را ورق می‌زند و علی‌نیا طبق معمول سیگار دود می‌کند.

(سکوت)

تلفن سید زنگ می‌خورد. جواب می‌دهد.

سید اکبرپورته (همه خوشحال می‌شوند) ... الو! ... آقای اکبرپور شما کجایی؟ ... ما که آماده‌ایم! ... بله! ... (مکثی طولانی) ... بله گوشم با شما! ... خُب! ... (مکث) ... اون‌جا چرا؟ ... دفترخونه رو عوض کردین چرا؟ ... (

مکث) ... باشه می آم ... بله، بله! ... تا دو ساعت دیگه اونجام! ... (قطع می کند)

بهمنی چی گف؟!  
سید می گه بیا کرج!  
علی نیا کرج چرا؟! ... چی شده باز؟!  
سید نمی دونم می گه دفترخونه رو عوض کردیم! ...  
بهمنی یعنی چی؟! ... مگه می شه؟  
سید چرا نشه! ... واسه اکبرپور نشد نداره!  
علی نیا حالا می خوای بری؟  
سید آره!  
بهمنی منم می آم!  
علی نیا بنده هم می آم... می خوام واسه یه بارم شده نهنگ و از نزدیک ببینم!  
سید چرا شلوغش می کنید؟  
علی نیا چه شلوغی؟! ... مگه نمی گی اونجا همیشه شلوغه خُب ینی فقط بنده اضافیَم آقا جان؟  
... سید

سید و بهمنی و علی نیا آماده می شوند که بروند. یاسر جلوی سید می ایستد تا حرفی به او بگوید!

یاسر سید کارت دارم؟  
سید چیه یاسر تو این هیرو و ویری؟! ... چیزی لازم داری؟  
یاسر نه! ... فقط ... فقط می خاستم بگم که می خام برم!  
سید کجا؟ (متعجب) ...  
یاسر کلاً می خام برم!  
سید خُب کجا؟! ... کجا می خای بری؟! ...  
یاسر از این جا! ... دیگه نمی خام باشم!

(سکوت)

یاسر خسته شدم! ... فایده ای نداره این جا موندن!  
سید ینی چی؟! ... خُل شدی؟! ... بذار برم! ... اومدم حرف می زنیم!  
... یاسر  
سید باشه!؟  
... یاسر

سید باید بریم دیگه ... باشه!

یاسر سکوت می‌کند. سید و دیگران خارج می‌شوند. یاسر به سمت کتاب‌هایش در قفسه‌ی کتاب می‌رود و آنها را به آرامی در می‌آورد و روی میز می‌گذارد و صحنه تاریک می‌شود.

## صحنه‌ی دوم

یاسر لباس‌هایش را به تن کرده و کتاب‌هایش را با طناب بسته و ساک‌ش را نیز بسته آماده‌ی رفتن است. سید و بهمنی نیز در شرکت‌اند. هوا پس است و سکوتی مضحک بر شرکت حاکم است. سید به نقطه‌ای خیره شده و بهمنی نیز به نقطه‌ای دیگر ...

(سکوت)

بهمنی همه‌مون احمقیم! ... یه مشت احمق ساده‌ی بی‌شعور!

سید بسه دیگه!

بهمنی تو خفه شو که عمر من و یه ساله با چرت و پرت آی مسخره‌ت تلف کردی!... من حالا چه جوابی به خانواده‌ی بدبخت‌م بدم؟ ... ها؟

سید ...

بهمنی چرا به حرف‌آی اون حروم‌زاده گوش می‌دادی؟ ... ها؟ اون یه شاه‌دزدئه! ... دیدی چه بلایی سرمون آورد؟ ... دوپست و پنجاه میلیون تومن و بی هیچ مدرکی تو این مدت ریختی تو حلقومه اون نهنگ!

سید ...

بهمنی چی دست‌مارو گرفت؟!

سید ...

بهمنی غیراز سکوت چی داری به من بدی؟ ... الان من فقط به پول نیاز دارم! ... پول! ... می‌فهمی؟

سید چه کار کنم؟... (عصبانی) ... مگه ندیدی چه بلایی سرم آوردن!

بهمنی تو خودت باعث شدی به همه چی گند بخوره!

سید من کاری نکردم! تقصیرئه اون حاجی پور اشغال بود که همه چی این‌طور شد!

بهمنی تقصیر تو بود که خیال کردی می‌تونی اون اکبرپورو دور بزنی! ... دیدی چی شد!

سید من به‌ش تعهد دادم که زمین‌ش و یه کمی بالاتراز قیمت واقعیش بفروشم!

بهمنی یه کمی؟ نه شصت میلیون!

سید ...

بهمنی چرا سید؟ ... دیدی شون؟ ... فرزادا! ... فرامرز! ... اون حسن زاده‌ی بنگاه‌دار که سی میلیون دلالی ازت گرفته بود!

همه‌شون اون‌جا پیشه اکبرپور بودن؟!

سید اون کثافت آیه مُشت عوضی‌ن که کارشون همینه!

بهمنی تو با اونآ چه فرقی می کنی؟  
 سید ...  
 بهمنی می دونی اون سند یه دام بود واسه این که ازت شاکی بشه و الآن نتونی بابت اون همه پول که ریختی به پاش حتا حرفی بزنی؟  
 سید پدرشو در می آرم! ... می دم ...  
 بهمنی می دم! می دم واسه من نکن! چه مدرکی داری؟ ... همین حالاشم اون ازت شاکیه!  
 سید بس دیگه بهمنی!  
 بهمنی (به او خیره می ماند) ... اون روزی که فرزاد این جا بود یادته؟ ... گوشه فرزاد روشن بود، اکبرپور همه ی حرفای مارو گوش می داد!  
 سید من دیگه نمی خوام چیزی بشنوم! ... (با تحکم) ... فهمیدی؟!  
 بهمنی باشه!  
 سید ...  
 بهمنی بی چاره علی نیا! ... حتا جرأت نکردیم بایستیم ببینیم آمبولانس می آد، نمی آد! ...  
 سید چرا اون کارو کرد؟ ... یهوایی چرا چاقو کشید؟! ... باورم نمی شه!  
 بهمنی نمی دونست که اون آشغاله عوضی بادی گارد داره؟  
 سید بیچاره گلی کتک خورد!  
 بهمنی یه زنگ به گوشه ش بزنی!  
 سید ... (آه می کشد)

سید به سمت یاسر می رود. کنار او می نشیند.

سید من هیچ -  
 یاسر - می دونم!  
 سید کجا می خای بری؟  
 یاسر چه فرقی می کنه؟ ...  
 سید بچه بازی درنیار کجا می خوای بری؟  
 یاسر می رم به قبرستونی که بتونم با چارنا آدم زندگی کنم!  
 سید یعنی چی آخه؟  
 یاسر حالم از همه تون به هم می خوره! کاش اندازه ی اون علی نیای بیچاره یه جو غیرت داشتن حداقل یه زخمی به اون شادزد می زدین! ... شما خودتون یه مُشت دزد درپیتِ احمقین که خیال می کنید حالا این جا تو تهرون چون هر کی به هر کیه می تونید سر هر کس و شیره بمالید؟ ... ها؟! ... تو خودت سید! ... تو اون شهرستانی که زندگی می کردی مگه یه عمر کنار بابای خدا بیاموزت تو کتابفروشی کار نمی کردی؟ ... چی می خوای اومدی این جا تو این

ساختمون بی صاحب که اونم صاحبش فراریه ساکن شدی و دلِت و خوش کردی به حرفای صدمن یه قاز  
این جماعتِ کَلاشِ بی کار که زندگی شون صرفِ این شده که مردم و بچاپن!

(سکوت)

سید      اینه جواب خوبی آی من؟  
یاسر      چه خوبی؟ ... تو همین طورشم با امیدواری های ابله هانه ای که به من می دادی ... نه فقط به من! به همه ی اون  
کسایی که دورو برت بودن خیانت کردی!  
سید      خیانت؟!  
یاسر      آره خیانت کردی! اونایی که اومدن دورت زدن که تکلیفشون روشن بود! اما تو چی؟ ... تو که دم از خداو  
پیغبرش می زنی دیگه چرا؟ ... تو چرا؟ ... می دونی سید! شاید این حرف واسه ت سخت تموم شه اما تو خائن ترو  
پست تر از اونایی! می دونی چرا؟ ... چون داری یه چیزی رو پشتِ سرت خراب می کنی که خیلی آبهش ایمان  
دارن و واقعن باهاش زندگی می کنن مث آدم! ... اما تو ... بعد آب خوردنِت یا حسین می گی اما بعدش مث آب  
خوردن دروغ می گی!  
سید      چه دروغی؟ (داد می زند)  
یاسر      نگفتی؟! ... من و خیلی آی دیگه که این جاییم می دونی م! ... (داد می زند) ...  
سید      به تو هیچ ربطی نداره! (فریاد) ... تو کی هستی که می خای به من بگی چی کار کنم؟! ... ها؟!  
یاسر      ربطی به من نداره ... من دارم خودم از این گه دونی می رم!  
سید      برو! برو گم شو! ... (مکث) ... گم شو!  
یاسر      یه حرف دیگه مونده!  
سید      چی؟  
یاسر      همه ی آدمایی که اطرافت بودن به جز من بهت خیانت کردن می دونی چرا؟  
سید      ...  
یاسر      چون سید، می شناختمت و خیال می کردم واقعاً می خوای کار کنی! ... کار!  
سید      ...  
یاسر      کاش بهت خیانت می کردم شاید مث بهمنی یه چیزی گیرم می اومد!  
بهمنی      چی؟!  
یاسر      می دونی کی لوت داد به اکبرپور؟  
سید      کی؟!  
یاسر      نه اون فرامرز بود! ... نه اون فرزاد ... همین بهمنی!  
بهمنی      خفه شو!! ... ببند دهنِت و!  
یاسر      وقتی آدم متوجه می شه دیگه هیچ راهی جز خیانت نمی تونه نجاتش بده خُب پنجاه تا می گیره تا شریکش و

خراب گنه و به اکبرپور بگه که سید یه داداش داره که پولاش و به حساب اون می ریزه و هیچ کس حتا منم اطلاع نداشتم! اینا رو فرزاد بهم گفت!... الان وکلای اکبرپور یه پرونده واسهت دُرُس کردن که اگه دیر بجنبی رفتی آب خنک، سالها!

بهمنی گه زیادی می خوره سید!

سید غیر از تو کی می دونه که من پولام و به حساب عبدالله می ریزم! ها؟

بهمنی من به هیچ کس چیزی نگفتم!

یاسر گفتی!... دلَم واسهت می سوزه سید!

بهمنی به یاسر حمله می کند و او را به بادِ مشت و لگد می گیرد. سید سعی می کند جلوی بهمنی را بگیرد. گلاویز می شود. نمی تواند جلوی او را بگیرد. یاسر ضربات محکمی از او می خورد. صورت، دست و تنِ یاسر زخمی شده است. عینکش خرد شده و ...

سید ولش کن لعنتی! ... (فریاد می زند) ... ولش کن! ...

یاسر درمانده در میان کتاب هایش که آنها را برسرش کوبیده افتاده است. به سختی بلند می شود. سعی می کند کتاب هایش را جمع کند. به زمین می خورد. چند کتاب را بر می دارد. سید می خواهد که به او کمک کند...

یاسر ولَم کن! (رنجور) ... (به زمین می خورد) ... من ... من ... من ... یه روز همه ی ... این ... این ... روز آرو ... می نویسم ...

بهمنی از شرکت خارج می شود. سید ایستاده و اشک می ریزد. یاسر می خواهد که برود... برود... برود...

## صحنه ی سوم

تمامی اشخاص، حوادث و اماکن این درام واقعی ست جز نام اشخاص.

پایان

زمستان نودویک

میثم فرهنگیان